

کمی از فاتح بزرگ در رویارویی اندیشه‌ها

زندگینامه سید محمدبن علی اکبر؛ مشهور به «سلطان الواعظین شیرازی» فرزند اشرف الواعظین، حاج علی اکبر در حدود سال 1275 ش. (1314 ق.) در تهران متولد شد و مقدمات را در تهران فرا گرفت.



در آستانه سالروز رحلت سلطان الواعظین

گردآوری و تنظیم: رضا صابری خورزوقی

زندگینامه سید محمدبن علی اکبر؛ مشهور به «سلطان الواعظین شیرازی« فرزند اشرف الواعظین، حاج علی اکبر در حدود سال 1275 ش. (1314 ق.) در تهران متولد شد و مقدمات را در تهران فرا گرفت. سپس در 12 سالگی به همراه پدرش به عراق رفت و مدت دو سال در کربلا، سطوح متوسطه را خواند. سپس در خدمت پدر به کرمانشاه عزیمت نمود و به تبلیغ شریعت پرداخت. سید محمد سپس برای تکمیل علم و کمال خویش به کشورهای عراق، سوریه، فلسطین، اردن، مصر و هندوستان مسافرت نمود و با گروه‌های بسیاری از یهودیان، مسیحیان، برهمنیان و مسلمانان اهل سنت و مناظرات دینی و مذهبی داشت. علاوه بر آن، آثار گرانبهایی از وی به جای مانده که صد مقاله سلطانی در رد بر یهود و نصارا و نیز گروه رستگاران یا فرقه ناجیه در دو جلد از آن جمله‌اند.

شاهکار ماندگار سلطان الواعظین (شبهای پیشاور) چگونه بوجود آمد؟

مرحوم سلطان الواعظین، در ربیع الاول سال 1345 هجری قمری درحالی که بیش از سی سال نداشت، بعد از تشرف به حج از طریق دریا، به کراچی و دیگر شهرهای مهم هند و پاکستان رفته و بنا به درخواست دوستان خود و با توجه به شهرتی که داشته، جلسات مناظره متعددی با علمای هند و سایر مذاهب اسلامی برگزار می‌کند.

از جمله آن‌ها جلسه ای بوده که در حضور گاندی برگزار شده و با پیروزی او به اتمام رسیده است و در جراید آن روزگار هند چاپ می‌شود. در شعبان همان سال هم به دعوت «سید عنایت علی شاه نقوی« (مدیر هفته نامه در نجف) و «محمد سرور خان« (از با نفوذترین خاندان قزلباش پاکستان) برای اجرای تنها برنامه سخنرانی عمومی خود به زبان فارسی در هند، «سیالکوت« و از آنجا به «پیشاور« پاکستان که در مرز افغانستان واقع شده می‌رود. جلسات سخنرانی، عصرها در امام باره (حسینه) مرحوم «عادل بیک رسالدار« با موضوع «اثبات امامت« برگزار می‌شد و گاهی تا سه ساعت به طول می‌انجامید!

روزی دو نفر از روحانیان اهل سنت به نام‌های «حافظ محمد رشید« و «شیخ عبدالسلام« که اهل ملتان کابل بودند، به ملاقات ایشان آمده و تا ده شب مشغول مناظره می‌شوند. این جلسات که در منزل شخصی به نام «میرزا یعقوب علی« برگزار می‌شد و تا شش ساعت و گاه تا طلوع فجر ادامه می‌یافت، با حضور چهار نفر خبرنگار و حدود دویست مستمع شیعه و سنی اهمیتی یافته و گزارش آن هر روز صبح در جراید منتشر می‌گردد. بعدها خود سلطان الواعظین

از روی گزارشات چاپ شده در جراید، این مناظرات را در کتابی به نام «شب‌های پیشاور« مرتب و چاپ کرد.

این مناظره، یک سو نمایانگر عمق معارف شیعه و از سوی دیگر وسعت دید و تسلط بی نظیر مرحوم سلطان الواعظین بر روی منابع و اخبار است. تقریباً سراسر مناظره با استفاده از منابع اهل سنت پاسخ داده شده و جای هیچ گونه تردیدی برای مستمعین باقی نمی‌گذارد تا جایی که در پایان مناظره چند تن از حاضرین به مذهب شیعه تشرف پیدا می‌کنند.

در کتاب چاپی، در تمام جاهایی که طی مناظره اشاره کلی به منابع اهل سنت شده است نشانی دقیق منابع ذکر شده. پاسخ‌هایی که با کلمه «واعظ« شروع می‌شود مربوط به مرحوم سلطان الواعظین می‌باشد. شروع یک مناظره

حافظ: اجازه بحث می‌فرمایید؟

واعظ: به یک شرط؛ لطفاً منطقی و بدون تعصب و برای حل شبهات باشد.

حافظ: من هم یک شرط دارم؛ در گفتگو تنها از دلایل قرآنی استفاده کنیم.
واعظ: این شرط عاقلانه و عالمانه نیست؛ زیرا قرآن کتابی است مختصر و کلی که معانی آن احتیاج به بیان کننده‌ای دارد و ما ناچاریم درباره کلیات مبهم آن به اخبار و احادیث معتبر، مراجعه کنیم.
حافظ: قبول، به شرطی که به احادیث و اخبار مورد اتفاق مراجعه کنیم و عصبانی نشویم.
واعظ: قبول و در ضمن از اهل علم شایسته نیست که عصبانی شوند، به خصوص بنده که از فرزندان پیامبر و پیامبر صلی الله علیه و اله صاحب خلق عظیم بود...

اثبات سیادت سلطان الواعظین
حافظ: چطور شما ادعا می کنید از فرزندان پیامبر و علی علیه السلام هستید در حالی که همه می دانند اصالت شما ایرانی است؟
واعظ: در پایان قرن دوم هجری قمری، امام رضا علیه السلام به ایران هجرت می کنند. برادرانشان به نام های «محمد« و «احمد« و «حسین« علیه السلام با بسیاری از خویشاوندان و دوستان به شوق دیدار برادر به طرف طوس حرکت می کنند. در راه آن قدر از شیعیان و علاقمندان به آنان می پیوندند که نزدیک شیراز بالغ بر پانزده هزار نفر می گردند! حاکم شیراز که «قتلغ خان« نام داشت، به امر مأمون علیه اللعنه راه را بر آنان بسته و آنها را پراکنده می کند. سه برادر،

جدا جدا و ناشناس وارد شیراز شده و مخفی می شوند. بعد از یک سال احمد و حسین شناسایی شده و به شهادت می رسند، اما محمد به مرگ طبیعی رحلت می کند. محمد فرزندی داشت به نام ابراهیم که به «مجاوب« مشهور شد. ابراهیم مجاب، برای زیارت قبر علی علیه السلام که آن سالها به تازگی کشف شده بود، عازم عراق می شود و در همان جا رحلت کرده و در کنار قبر امام حسین علیه السلام به خاک سپرده می شود. ابراهیم سه فرزند داشت به نام های؛ احمد، محمد و علی که بعد از پدر برای تبلیغ به ایران بر می گردند. احمد به قصر ابن هبیره و محمد به کرمان و علی به سیرجان می رود.

محمد نیز که به حائری معروف است، سه فرزند به نام های؛ احمد، محمد، حسین و ابوعلی داشت. محمدحسین (شیتی) و احمد (فخار) به کربلا باز گشتند اما ابوعلی از کرمان به شیراز رفت و مخفیانه زندگی می کرد تا این که بعد از رحلتش فرزند او که احمد نام داشت، خود را به مردم معرفی کرد و شهرت یافت. سادات عابدی مجابی فرزندان او هستند که تا زمان دیالمه و غازان خان والجايتو و در نهایت صفویه پخش شدند. ما هم از نسل این بزرگواریم و از زمان «سید حسن« جد اعلايمان که از شیراز به تهران مهاجرت کرد، در تهران زندگی می کنیم و نام سادات شیرازی، عابدی و مجابی در تهران مشهوریم.
خاطره ای را در مورد برخورد بعضی از علمای متعصب اهل سنت

مرحوم سلطان الواعظین رحمه الله خاطره ای را در مورد برخورد بعضی از علمای متعصب اهل سنت بیان می کند و نشان می دهد که چگونه توانسته است با بیان بلیغ خود حریم های کاذب ایجاد شده در بین دو فرقه بزرگ تسنن و تشیع را پاره کند و محبت و دوستی را ترویج دهد. نقل این خاطره می تواند برای مبلغینی که در میان اهل سنت هستند و یا با محیط هایی که برادران اهل سنت زندگی می کنند، ارتباط دارند، آموزه ای ارزشمند باشد.

ایشان نقل می کنند: «در 19 جمادی الثانی سال 1371 هجری که از زیارت مسجد الاقصی (بیت المقدس) مراجعت می کردم و عازم دمشق بودم، اول شب جهت اداء فریضه به مسجد جامع عمان در شرق اردن (که مسجدی بسیار زیبا می باشد) وارد [شدم]. جامعه مسلمین اهل تسنن نماز مغرب را خاتمه داده، بعضی خارج و بعضی هم به اداء نوافل مشغول بودند. داعی هم به گوشه مسجد رفته، به اداء فریضه مغرب و عشا مشغول بودم.

پس از فراغت فریضه و نوافل، متوجه شدم که بعضی از آنها به داعی سخت غضبناک اند؛ مخصوصاً عالمی در بالای سکوی مرکز قرائت قرآن با چند نفری اشتغال به قرائت داشتند

و شدیداً ناظر به حال داعی بودند. پس از خاتمه تعقیبات از مسجد خارج و به گاراژ رفته، منتظر حرکت اتومبیل بودم. پس از صرف غذا صدای مؤذن مسجد که اعلام نماز عشا را می داد،

داعی را متوجه ساخت که اگر حرکت کردیم، ممکن است در راه اتومبیل توقف نکند و توقفی برای اداء نوافل شب فراهم نیاید، خوب است حال که فراغت هست، برویم به مسجد تا اداء نوافل نموده، با خیال آسوده حاضر حرکت باشیم. پس از تجدید وضو به مسجد رفته از درب بزرگ عمومی وارد نشدم، از درب گوشه غربی آخر شبستان بزرگ (که مربع مستطیل است) وارد شده، در کنار یکی از ستون های بزرگ که جای خلوتی بود، به اداء نوافل مشغول شدم.

دیدم آن عالمی که ساعتی قبل به قرائت مشغول و به داعی بد نظر بود، جمعیت را بعد از فراغ از نماز جمع کرده و در وسط آنها ایستاده، در اطراف شرک و مشرک صحبت می کند تا بعد از مقدماتی رشته سخن را کشانید به جایی که با کمال حدت و شدت گفت: «شما مسلمانان مسئولید.

روز قیامت باید جواب دهید؛ برای آنکه خدا فرموده مشرکین نجس هستند، آنها را به مسجد راه ندهید! ساعتی قبل یک مشرک بت پرست نجس به مسجد آمد و در حضور همه شما سجده به بت نمود. شما او را ترد نکردید. من مشغول قرائت بودم، شما مرده بودید! چرا نباید ازاله نجاست شرک از مسجد بنمائید و رافضی مشرک بت پرست را دفع کرده یا به قتل برسانید؟ چه آنکه مشرک در مسجد مسلمانان اگر بت پرستی کرد، قتلش واجب است.« چنان با حرارت خطابه و تحریک احساسات مردم بی خبر را نمود که اگر من حاضر در آن محل بودم، قطعاً کشته می شدم.

بعد از اتمام خطابه، نصف جمعیت آمدند که از درب آخر شبستان بیرون بروند. داعی در نماز وتر بودم، نشستم تا جلب نظر آنها نشود؛ ولی دفعهٔ چشمشان به داعی افتاد، چنان در حال حمله اطرافم را گرفتند و با مشت و تک پا آزارم می دادند که حساب نداشت. پیوسته خطاب می کردند:

قُمْ يَا مُشْرِك! اَحْرُجْ يَا مُشْرِك! از حیات به کلی مأیوس بودم تا موقع تشهد که گفتم: «اشهد ان لا اله الا الله وحده ولا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله« اختلاف میان آنها افتاد. به هم می گفتند:

«چگونه مشرکی است که شهادت به وحدانیت خدا و رسالت خاتم انبیا می دهد؟« دسته ای می گفتند: «ما نمی دانیم، قاضی می گفت رافضی و مشرک است و البته قاضی غلط نمی گفت.« آنها در اختلاف و گفتگو بودند که داعی سلام نماز داده، جانی گرفته با قوت قلبی جهت دفاع آماده و با نطق و خطابه مفصلی (به لسان عربی) که اینک مجال بیانش نیست، آنها را مجاب و مغلوب و دوست خود نموده و آن قاضی را مرد مرموز معرفی کرد که می خواهد از جهت تفرقه و جدایی مسلمانان وسیله قهر و غلبه بیگانگان ستمکار را بر مسلمین آماده و مهیا کند.

خلاصه از داعی عذر خواهی کرده، حتی تقاضای پذیرایی از داعی را جدا نمودند که به عذر آنکه عازم حرکت به دمشق هستم، تودیع و حرکت کردم.«

بزرگترین توفیق و افتخار سلطان الواعظین در پایان شب دهم از جلسات مناظره در پیشاور؛ معلوم شد عده بسیاری توفیق تشرف به مذهب حقه شیعه را یافته اند و برخی از آنها با صراحت تشیع خود را اعلان کردند.

نواب (یکی از حاضران در جلسات مناظره): قبله صاحب، ده شب است که از شما استفاده کرده ایم و دلایل طرفین را شنیده ایم من و چند نفر دیگر مستبصر (روشن به نور ایمان) شده ایم و بر ما ثابت شد که طریق شیعه امامیه اثنی عشری مذهب حق است. بسیاری از مردم ساده بی غرض در این شهر با خواندن روزنامه ها و مجله ها، راه حق را یافته اند. منتها عده ای توانایی به اظهار عقیده ندارند و نزد ما محرمانه شیعه شده اند، ولی ما از کسی باک نداریم، اجازه دهید نام ما هم در دفتر شیعیان مولای عالمیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام و ائمه هدی علیهم السلام ثبت و ضبط گردد

و به جامعه شیعه اعلام فرمائید که ما را به برادری خود بپذیرند. آقایانی که افتخار تشرف به تشیع دارند، عبارتند از: حقیر، عبدالقیوم سیّد احمد علیشاه، غلام امامین، غلام حیدرخان، عبدالاحد خان و عبدالصمد خان.

شیخ زنده پوشی که سلطان الواعظین را تنبیه کرد کتاب مفتاح الجنان شیخ عباس قمی تازه منتشر شده بود و هر کس آن را می دید، شیفته اش می شد.

روزی از روزها، سلطان الواعظین شیرازی که روحانی و واعظ دانشمندی بود، کتاب مفتاح الجنان را در یکی از مکان های مذهبی سامرا در دست گرفته بود و زیارتنامه ای را از روی آن می خواند.

در همان جایی که سلطان الواعظین شیرازی زیارت نامه می خواند، روحانی دیگری نشسته و مشغول ذکر و نیایش بود.

این روحانی، وقتی که سلطان الواعظین را در حال خواندن زیارتنامه دید، به او گفت:

* زیارت نامه را از روی چه کتابی می خوانی و نویسنده اش چه کسی است؟

سلطان الواعظین شیرازی پاسخ داد:

* نام این کتاب مفتاح الجنان است و آقای شیخ عباس قمی آن را نوشته است. کتاب بسیار خوبی است. جامع و کامل است. خدا به نویسنده اش خیر بدهد و....

آن روحانی پس از آن که تعریف های سلطان الواعظین را شنید، سخن او را قطع کرد و گفت:

* این قدر هم که شما می گوئید، ارزش ندارد و بیش از حد تعریف می کنی.

سلطان الواعظین فکر کرد آن روحانی حسادت می کند؛ بنابراین، با عصبانیت به او گفت:

* آقا بلند شو و از این جا برو!

شخص ناشناس که در کنار سلطان الواعظین نشسته و شاهد خشم او شده بود، به او گفت:

* آقا! مؤدب باش و درست صحبت کن. این روحانی همان شیخ عباس قمی است.

سلطان الواعظین که شگفت زده شده بود، با شتاب، خودش را به آن روحانی (شیخ عباس قمی) رساند و ضمن عذرخواهی، خم شد تا دست او را ببوسد.

شیخ عباس قمی از این کار جلوگیری کرد و دست سلطان الواعظین را بوسید و گفت:

شما سیّد هستید و صلاح نیست دست مرا ببوسید؛ من باید دست شما را ببوسم.

رحلت و پرواز به ملکوت

مرحوم سلطان الواعظین شیرازی سرانجام در هجدهم مهر 1350 ش. برابر با بیستم شعبان 1319 ق. در 75 سالگی در تهران درگذشت و با تشییع با شکوهی در مقبره ابوحنسین به خاک سپرده شد.

اعطای درجه به اهل منبر

مرحوم رازی نوشته اند:«بعد از فوت سلطان الواعظین، آیت الله حائری تهرانی، مرحوم حاج سیّد جواد سه دهی را که از منبری های برجسته تهران بود در خواب می بیند که در باغ بسیار بزرگی با وضع خوشی مقیم است. می پرسد: آقای سه دهی چطور می

گوید: بسیار خوبم. از وقتی که آقای سلطان الواعظین آمده است، به هر کدام ما (اهل منبر) یک درجه داده اند.»